بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج اصول 24/1/1387

بحث سر تداخل وعدم تداخل در اسباب بود عرض شد مرحوم آخوند و نائینی هردو فرموده بودند اصل عدم تداخل در اسباب است به جهت اینکه ظهور دلیل فعلی است وظهور دلیل در تداخل در ناحیه جزا ظهور تعلیقی است و ظهور فعلی بر ظهور تعلیقی ورود دارد ،با وجود ظهور دلیل در عدم تداخل دیگه ظهوری برای جزا در صرف الوجود بودن باقی نمی ماند ،اصلا محط تعارض نمیماند تا بحثهای مرجح و جمع عرفی و آن بحثها مختلف دیگه را بخواهیم پیش بکشیم ، ما چند اشکال طرح کردیم یکی اینکه ظهور در عدم تداخل هم به اطلاق و مقدمات حکمت نیازمند هست ،نکته دوم اینکه اگر حالا ما قائل به ورود هم بشیم ورودی که قبول کنیم بگیم باید جزا را مقید کرد نحوه تقیّد الزاما به گونه ای نیست که آقویون فرمودند میتوانیم جزا را به گونه ای مقیّد کنیم که نتیجه اش تداخل در مسببات باشد این هم اشکال دومی که کردیم و اگر هم شک کنیم اصل عملیه اقتضای همین مطلب تداخل در مسببات و امثال اینها را میکند ، اشکال اساسی بحث بعدی بود که اساسا آیا این مطلب درست است که ظهور جزا نیاز به مقدمات حکمت دارد و به اطلاق هست این مطلب آن باید تعبیر بشود،که مقدمتا عرض کردیم که در لابلای فرمایشات آقایون هست که طرف معارضه را ظهور جزا در صرف الوجود بودن قرار میدهند این مطلب تمام نیست طرف جزا ظهور در صرف الوجود بودن دارد و این ظهور در صرف الوجود هم باقی می ماند و هم طرف معارضه نیست ، طرف معارضه این هست که آیا جزا بدون قید و شرط اخذ شده یا یک قیدی جزا باید بهش زد،این طرفِ معارضه هست ، حالا بحث اصلی این هست که اساسا این نحوه فکر صحیح هست یا صحیح نیست،به نظر ما میرسد هیچ فرقی بین اینکه ظهور ناشی از مقدمات حکمت باشد یا ظهور ناشی از وضع باشد نیست ، اینجور نیست که اگر ظهور ناشی از وضع باشد ، ظهور ناشی بر وضع بر مقدمات حکمت ورود دارد ، اصل این مبنا که در کلام آخوند و آقای نائینی پذیرفته شده و در حاشیه مرحوم آخوند هم اصل این مبنا پذیرفته شده که اگر ظهور شرط و جزا ، ظهور در تداخل و عدم تداخل هردو در یک جمله باشند ، ظهور وضعی بر ظهور اطلاقی ورود دارد ، اشکال مرحوم آخوند این هست که آیا ظهور وضعی و اطلاقی در یک جمله هستند یا در دو جمله؟ مرحوم آخوند میفرمودند که مقدمات حکمت عدم بیان متصل درش شرط هست ، عدم بیان منفصل شرط درش نیست، بنابراین بیان منفصل ضرری به اجرای مقدمات حکمت نمیزند ولی جایی که متصل باشد آن را پدیرفته بودند که ورود دارد،محطّ بحث من هم دقیقا همینجا است ، ما اگر فرض کنیم یک ظهور وضعی داریم و یک ظهور اطلاقی داریم ،هردو هم در یک جمله هستند ، متصل هستند،عرض من این است که بین ظهور وضعی و ظهور اطلاقی ورود نیست ، حالا توضیح ذلک ،حالا یکی دوتا مقدمه ای که قبلا در بحثها اشاره کرده بودیم آن را مرور میکنیم تا برسیم به نتیجه گیری ، بحث اولی که اینجا هست ما پیشتر گفتیم که اساسا فرض کنید اگر میگیم العالم یجب اکرامه این عالم وضع شده بر خود آن طبیعت عالم ، نه ، جامع بین عالم بدون قید یا عالم قید دار، عالم استعمالش در عالم قید دار حتما مجاز است و در اعتبارات ماهیّت هم حتما این مطلب را گفتیم که مراد از اعتبارات ماهیّت باید اینجوری معنا کرد که عالم سه حالت دارد، عالم گاهی اوقات به تنهایی استعمال میشود ،گاهی اوقات یک مفهوم کنارش میچسبد ،مفهوم وجودی، گاهی اوقات یک مفهوم عدمی کنارش میچسبد و الا عالم بر آن مجموع العالم العادل وضع نشده است ، هیچ وقت اطلاق عالم بر عالم العادل حقیقت نیست یا عالم اطلاقش بر عالم غیر عادل حقیقت نیست بلکه عالم اطلاقش در مواردی که یک مفهوم دیگه ای کنارش چسبیده باشد در آن موارد حقیقت هست ولی در خود عالمش ، بر مضاف الیه ش نه بر العالم العادل، خوب پس بنابراین این یک مقدمه که عالم وضع شده بر نفس طبیعت نه جامع بین طبیعت مطلقه و طبیعت مقیّده ،این یکی،مقدمه دوم اینکه ما مقدمات حکمت را برای چی میخواهیم ؟ مرحوم آقای صدر فرموده بودند در کلمات بعضی از آقایون هم این استفاده میشود که مقدمات حکمت برای اثبات این هست که موضوع حکم عالم هست ، عالم بدون قید و شرط ،کلام آن برگواران مبتنی بر همان پیش فرضی بود که اسماء اجناس را موضوع برای جامع بین طبیعت مطلقه و طبیعت مقیّده گرفته بودن ، ما گفتیم نه بر خود آن طبیعت وضع شده و اینجایی نیازی به اجرای مقدمات حکمت برای اثبات اینکه موضوع حکم العالم است نیست ، بله یکسری چیزهای دیگری احتمالات دیگری وجود دارد آن احتمالات را ما باید دفع کنیم ولی آنها مقدمات حکمت دافعش نیست نکات دیگری دافعش هست ، اینکه مراد از عالم قسم خاصی از عالم باشد ، به نحو مجاز در کلمه ، مراد از عالم عالم مثلا عامل باشد ،از این باب که اصلا کسی به علم خودش عمل نمیکند کأنّ عالم نیست بخواهیم مجازا بگیم لاعلم الا بعملٍ ، لیس العالم الّا من عمل بعلمه یک نوع تجوّز است که عالم را به معنای عالم عادل به کار میبریم ، دافع این احتمال چیست؟ اصاله الحقیقه در کلمه،یکجور دیگه هم این هست که در عالم به کار برده شده باشد ولی یک قید دیگری در موضوع حکم ما ثابت باشد از باب مجاز در حذف و تقدیر آن را ما اثبات کنیم،کأنّ آنچیزی که موضوع حکم هست مثلا العالم بالاحکام الشرعیه باشد ماقید العالم را میگیم بالاحکام الشرعیه اش را ذکر نمیکنیم به دلیل انصرافاتی که در ذهن متکلّمین و مخاطبین احکام شرعیه وجود دارد و این قید از انصراف فهمیده میشود به نحو مجاز در حذف که قرینه اش ارتکازات مثلا مقام و محاوره ای باشد که این کلام در او بکار میبرد،(مقدمات حکمت میاد چیکار میکند چون متکلم در مقام بیان کمیّت افراد باشد اثبات میکند که این قضییه محمله در مقام ثبوت مطلقه است ، مطلقه یعنی عامه است،کلیه است ، تبدیل قضییه محمله به قضییه کلیّه به برکت مقدمات حکمت است خوب اینها بحثهایی بود که سابقا گذشت،)خوب اما نتیجه گیریی که الان میخواهم بکنم این نکته است آن این است که نتیجه این حرفها این هست که دلالت وضعی با دلالت اطلاقی فرق نداشته باشد یا یک نکته ای و آن این که اصلا چیز به نام مقدمات حکمت به نحو مقدمات نداریم برای اثبات مطلقه بودن قضیه و کلی بودن قضیه یک مقدمه بیشتر شرط نیست در مقام بیان بودن ،مقدمات حکمت فقط یک قید دارد یک مقدمه دارد در واقع آن هم اینکه در مقام بیان باشد چرا ؟ ببینید یکسری چیزهایی را باید شما از قبل اثبات کرده باشید به هر بیانی ، فرض کنید العالم یجب اکرامه حالا چه به نحو العالم یجب اکرامه باشد ، العالم واجب الاکرام باشد ،چه به نحو کل عالم واجب الاکرام ، به نحو اطلاق یا عموم باشد ،اثبات اینکه این العالم درش مجاز در حصر رخ نداده است مجاز در کلمه رخ نداده است ،آنها را که باید اثبات کنید ،گاهی اوقات یکسری چیزهایی مثل انصراف که انصراف نداشته باشد یا یکسری چیزهایی مثل قرینه حالیه محفوف به کلام آنها منشأ میشوند که قرینه مجاز در حصر بشوند به همان محتمل القرینیه بشوند با وجود احتمال القرینیه مثلا اصالة عدم الحصر ما بگیم جاری نمیشود ،اصالة عدم تقدیر در جایی که احتمال قرینه متصل میاد جاری نمیشود، به هر حال ما بعضی از نکات هست که آنها دخالت دارد در عدم ظهور خود آن متعلق ما ربطی به مقدمات حکمت و ربطی به اطلاق و امثال اینها ندارد، آن متعلق اطلاق آن اسم جنسی که آنجا اخذ شده خود آن اسم جنس را باید به هر حال مشکلاتش را حل کنید،اصالة الحقیقه ای که نافی مجاز در کلمه است آن را باید مشکلش را حل کنید ،خوب دربعضی موارد به دلیل اینکه یک قرینه یا محتمل القرینه ای در کلام وجود دارد آن اصالة الحقیقه ها جاری نمیشوند ، قبول آنها جاری نمیشوند نه اگر دلالتش به وضع باشد دیگه ظهور پیدا میکند دلالتش به اطلاق هم باشد ظهور پیدا نمیکند ،آنها مشکلاتی هست که سر راه اطلاق نیستند سر راه اصل دلالت الفاظ بر موضوعات هستند،مرحوم نائینی یک بیانی دارد میفرمایند که در مدخول کلّ هم باید مقدمات حکمت جاری بشود تا بشود از این جمله کلیّت استفاده بشود، که ما با همین بیانات گفتیم در کل نیازی نسیت در مدخول کل مقدمات حکمت جاری بشود و همین اشکالاتی که کردیم ،مقدمات حکمت لازم نیست جاری بشود ولی باید به هر حال اصالة الحقیقه نافی مجاز در حصر و اصالة الحقیقه نافی مجاز درکلمه این دوتا مقدماتش تمام باشد خود آنها تمامیّتش به این هست که قرینه متصل نباشد ،محتمل القرینیه نباشند ، با وجود قرینه قطعیه یا قرینه محتمله حالا چه قرینه لفظیه باشد چه قرینه حالیه باشد آن اصالة الحقیقه ها جاری نمیشود بنابراین در کل هم این مشکل نیست و این مقدمات حکمت هم داخل در این احتمال نیست و ربطی به این بحثها ندارد ، آن اصالة الحقیقه ها زمین میخورد ، خوب اگر ما به هر وجهی از وجوه آن اصالة الحقیقه را تمام کردیم یعنی قرینه متصله نداشتیم ، محتمل القرینیه نداشتیم ، آنجا مقدمات حکمت را که میخواهیم جاری کنیم یک مقدمه بیشتر ندارد ، متکلم در مقام بیان باشد ،العالم یجب اکرامه یک موقعی متکلم در مقام بیان نیست ،یعنی چی،یعنی همان محمله ای که موضوع له این جمله هست همین را میخواهد بیان کند چیز زاید را نمیخواهد بیان کند،خوب العالم یجب اکرامه تعیین کمیّت موضوع نمیشود ، اما اگر در مقام بیان بود کمیّت موضوع تعیین میشود ،همین در مقام بیان بودن کافی است ،خوب حالا این بحث را داشته باشید میخواهیم این را تطبیق کنیم ، یک جمله به کار میبریم ، اذا نمت فتوضّأ ، ما میگیم مثلا اذ نمت ظهور وضعی دارد در اینکه هر بار نومی حاصل شد وضویی هم لازم است ،ظهور نمت در شمول حکم نسبت به جمیع مراتب و افراد نوم میگیم وضعی است مثلا،ظهور فتوضّأ در اینکه وضو واجب ، وضوی بدون قید و شرط واجب و مقید به موضوع و چیز دیگری نیست این هم میگیم ظهور به اطلاق است مثلا،مفروضات ما این است ، بحث سر این است که فرض این است که متکلم در مقام بیان است نسبت به جزا ،میگید شاید چون در مقام بیان هست اینکه شما ظهور شرط را در انحلال بر ظهور جزا مقدم میدارید به خاطر اینکه در ظهور جزا عدم بیان را اخذ میکنیم میگید با وجود شرط آن عدم بیان که جزء مقتضی برای ظهور جزا در دلالت اطلاقیش آن تمام نیست ما عرض میکنیم نه آن عدم بیان مشترک بین شرط جزا است یعنی همچنان که جزا نیاز دارد به عدم بیان شرط هم نیاز به عدم بیان دارد چون عدم بیان برای دلات اطلاقیش نبود برای دلالت تعمیمیش نبود برای دفع احتمال مجاز در حصر مجاز در کلمه بود ،آن مجاز در حصر و مجاز در کلمه در هردوی اینها میاد اذا نمت ممکن است شما بگید قرینه ظهور جزا در اطلاق نمت را تقیید میکنید ، نمت یعنی چی یعنی اولین فرد نوم،یعنی اذا کنت نائما من غیر یسبقک نومٌ آخر النوم الغیر المسبوق بنوم الاخر خوب آن را میشود تقیید کرد دیگه حالا به نحو مجاز در حصر یا به نحو مجاز در کلمه ، قرینه هم جزا است ، پس همچنانی که جزا میتواند به قرینه شرط یک قیدی بخورد شرط هم میتواند به قرینه جزا قید بخورد هیچ کدامشان از این جهت رجحان بر دیگری ندارند چون در مقام اثبات تعمیم ما به عدم بیان نیاز نداشتیم عدم بیان اثبات خود آن موضوع را میکرد که موضوع مطلق است یا یک قیدی دارد مطلق که اینجا میخواهیم بگیم یعنی طبیعت هست طبیعت لابشرط طبیعتی که هیچ قیدی کنارش نیست یا طبیعتی که یک قیدی کنارش دارد ، برای اینکه اصالة الحقیقه در ناحیه شرط جاری بشود این هست که یک قرینه متصله محتمل القرینیه نداشته باشیم،پس اصالة الحقیقه در شرط باوجود جزایی که میتواند قرینه بر شرط باشد جاری نیست ، میشود اجمال دیگه ، یعنی این شکلی نیست که مقتضی برای شرط تام باشد برای جزا معلق باشد ، هردو نکته ای که بیان متصل یا محتمل البیانیه نباید داشته باشند هردو یک جهت است به مقدمات حکمت ربطی ندارد بنابراین ما مقدمات حکمت را فقط یک مقدمه بیشتر نداریم آن هم مقام بیان بودن هست و نتیجه این بحث این میشود که هیچ فرقی بین این دوتا نیست و این خیلی تاثیر دارد در بحثهای مختلف نگاه ما به نحوهء مقدمات حکمت و امثال اینها ،نکته : من هنا یظهر اساسا با توجه به این ذهنیتی که هست ،بعضی از آن قیدهایی که مرحوم آخوند میخواست قید بزند ممکن است بگید آن قیدها صحیح نیست اصلا قید زدنش توضیح و ذلک ببینید اذا نمت فتوضّأ شما میخواهید بگید اذا نمت فتوضّأ مراد ما ممکن است این باشد فتوضّأ وضوئاً غیر وضوء البول ، یک قیدی بزنیم با توجه به جمله دیگر نا با توجه به فردی که تو این جمله هست ، حالا آن مثال جلسات قبل بهتر است ،اذا اجنبت فاغتسل ،اذا مسست المیّت فاعتسل گفتیم اینجا چجوری قید میزنیم اذا اجنبت فاغتسل غسلا غیر غسل مسّ المیّت ، این قیدی که شما میخواهید بزنید قرینه اش در این کلام است یا در کلام دیگه است ، قرینه مجاز در حصر و مجاز در کلمه در خود کلام باشد ، جمله دیگه ای که منفصل از آن هست که نمیشود اعتماد کرد در ذکر قرینه،پس بناریان اذا اجنبت فاغتسل معناش این هست که وقتی جنب شدید شما غسل باید بکنید در واقع آن قیدی که اینجا میخواهید بزنید آن قید به قرینه کلام دیگه هست ، من میگم به قرینه خود این کلام میتواند قید بزند ، آن بحثی که من عرض میکردم که دوران امر بین این باشد که اغتسال قید خورده به غسلا ینوی به الجنا به ، اینها قید خورده باشد به عدم شرط دیگر ، این قید که به خاطر خوردن همین قید خورده باشد در خود کلام است اساسا دوران امر بین این دوتا باشد این تقیید است که ما عرض میکنیم این تقیید مقدم است ،مجال به آن حرفها نمیرسد آن بحثها همه در صورتی هست اگر تازه بپذیریم که عرف متعارف جمع عرفی این شکلی میکند که ما همان هم حرف داشتیم ، ایشان مبناش این بود که عر ف اینجا ها جمع عرفی چنین میکند،حالا صرف نظر از اینکه آن درست هست یا درست نیست این جمع به دلیل اینکه قرینه بر تجوّزش در خود کلام هست این باعث بشود که اصلا اغتسل ظهور در تعمیم نداشته باشد اساسا هم همینجور است وقتی شما میگید اذا اجنبت فاغتسل ، اغتسال انقدر ظهور قویی ندارد که شما هرنوع غسلی ولو غسلی که نیّـت جنابت نشده باشد و امثال اینها ، خیلی وقتها اذا اجنبت فاغتسل یعنی فاغتسل غسلی که بانیت غسل جنابت باشد ،خیلی راحت هیست این قید غسلی که به نیت جنابت انجام میشود آن تقیید بسیار تقیید ساده ای هست و کاملا عرفی هست ، یعنی در واقع در مقام دوران امر بین دوتا قیدی که ما عرض میکردیم ، دیگه به اصل عملی و اینها دیگه مجال نمیرسد ،اگر قرار قیدی زده بشود قید باید قیدی باشد که قرینه اش خود کلام باشد اما بخواهید قرینه اش را از کلام دیگری بگیرید آن یک مقدمات دیگری میخواهد، اینکه بگیم عرف متعارف اینجا جمع عرفی به این نحو میکند و آن اثباتش خیلی راحت نیست ، بحث جمع عرفی و عرف و غیره به یک دست اندازهای دیگری می افتد انسان که خیلی مشکل میشود پس بنابراین عرض من این هست که اگر قرار باشد ما تقیید جزا را از این باب بدانیم ، حالا قبل از آنکه آن مطلب را هم عرض بکنم حالا اگر اذا اجنبت فاغتسل ظهور اجنبت در این بود که هر فردی از اجناب آن موضوع هست بر یک وجوب اغتسال ،این دیگه آن بحثها پیش نمیاد یعنی در واقع اذا اجنبت فاغتسل اینجاها دواران امر بین این است که شرط را قید بزنیم اذا اجنبت یعنی اذا تحقق اول فرد من الجنابه به اول فرد قید بزنیم ،یا جزا را قید بزنیم فاغتسل یعنی فاغتسل غسلا ناشأً من ذاک الفرد من الجنابه یعنی آن بحث دومی که اینجا وجود دارد بحث اینکه در جایی که تکرر افراد طبیعت واحده باشد در اینجا بحثش فرق میکند اگر این باشد دیگه این بحثها پیش نمیاد چون اذا اجنبت فاغتسل دوتا ظهور وجود دارد یکی ظهور در ناحیه شرط که اذا اجنبت تمام افراد جنابت را میگوید نه اولین فرد جنابت ، ظهور جزا در این که اغتسل قید ندارد اغتسل غسلا من ذاک الفرد من الجنابه قید زائد است همچنان که شرط میتواند قرینه باشد بر ظهور جزا ،جزا هم میتواند قرینه باشد بر تقیید شرط ،(اذا اجنبت فاغتسل اگر این ر ا بخواهیم با مسست المیّت بسنجیم آن ظهوری که اجنبت هست یعنی اذا اجنبت من غیر أن یسبقک الجنابه یعنی ظهور اجنبت ، ظهور اطلاقی اجنبت در اینکه مطلق جنابت موضوع هست ) حالا این را دقت کنید من فردا توضیح میدهم

نکته:به نظر من بحث را باید روی یک نکته دیگه پیاده کرد آن این است که این ظهورات آیا عرف متعارف یک قرینه خاصی در اینجا که یک ظهور را بر ظهور دیگه مقدم کنیم داریم یا نداریم ما مثالها را بزنیم ببنیم این مثالها واقعا عرف در اینجور موارد ، ما حرفمون این بود که دوتا مقتضی ظهور اینجا وجود دارد هیچ کدام بردیگری مقدم نیست طبق قاعده ، ممکن حالا شما بگید عرف متعارف در اینجا یک قاعده ای دارد ، ظهور شرط را بر ظهور جزا مقدم میکند حالا ببینیم آیا عرف متعارف یک همچین قیدهایی را میزند ؟نمیزند ؟